

آن بود که لشکر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده و قاتلش در سنه ثلاثه و ستمائیه ایام سلطنتش بست و هفت سالی بود که سلطان حسین بن سلطان محمود گوشت قوم خان لشکر خان مقدم سلطان محمود بود راه گریز پیش گرفت بمرز شاه حسین پوسته و تربیت و لخواه یافت قصبات تلناز اسخرزرا ساختند و قیامرای بلنگاه ویران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن ضبا تجاوز کرده بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده همات را از پیش خود گرفت و آمد دلی تجربه با با خود آذوقه نیکبایه در حصار ملتان گذاشت قرار بر حصار دار داد و مرز شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان و البته اصل فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قتل کرد و چون محاصره چند روز بر داشت مردم سپاهی از گرسنگی بلبق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان مانده اند و در خود قوت جنگ مییابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج بنموده متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باو فتح و نصرت بر ما دزد و دیگر حصار داری با امید کومک و مدد مییابد و آن خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد و اما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قرار می و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون نرویم ظن غالب آنست که اکثر مردم با ما در حمایت رفته مرز را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و را منکر پای افشرده کند خواهد شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه پرداخت و افواج مرز شاه حسین داخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون بابل قلعه مدوی برسانند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از خارج هر که بدست می افتاد و علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار بعیثت و زندگانی اهل قلعه سجا گشید که اگر حیانا که به یاسک بدست می افتاد و گوشت اندر او بک طوان و بره میخوردند و جارا نام باجی را شیخ شجاع الملک پسر دار سه هزار پیاده قصبه مقرر نمود و خزانه قلعه را با و نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت جنگ در آمده خان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل نا هموار مردم دست دعا بزر داشتند بمضمون نعم الاقلا و لو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدند بر خود آسان گرفت از باره قلعه خود را بچندون می انداختند و میرز شاه حسین بر اضطراب مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت بعد از آن که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران مرز القلعه درآمدند و دست غارت از آستین بیدوی بر آورده شروع در قتل و تهنیب کردند و سکنه شهر از هفت ساله باغنا و ساله بینه رفتند و بر هر که گمان زور داشتند

انواع امانت و ایذا با در ساینند و این حادثه در اواخر سنه اربع و ثلثین و تسعمائة واقع شده و هم مولانا سعد الله از احوال خود حکایت میکند که چون حصار منور لشکر ارغون شد جمعی سخاوت ما در آمده اولاً شخصی پدر مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شخصیت و پنج سال پرسند اقا و ده قرار گرفته است تمام علوم درس میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود به بند برد و از صفای متنازل و زینت عمارت گمان نرود و برده شروع در امانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند برد و اتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر مرا ساخت اتفاقاً وزیر میرزا در سخن برای بخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بندی بر پا من نهاد و یک سر آرزای پائیه تخت محکم کردند و اشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی مجبور طلبیده قلم را اصلاح کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید و ضمیمه نمود و چیزی بنویسد برخواست و متبراح و آمد چون در سرای بیچ کس نبود من خود را بخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شعر قضا العیوب ان قلت ان کففا همنا و ما لقلیک ان قلت اتفق یحس و بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده بود دستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت و خواست که بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده با طراف خانه نگاه کرد چون در خانه بیچکس را دید بمن متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدرم برخواست و بند از پای من برداشت و پیرهن خود در من پوشانید و همان ساعت سوار شده بدو انخانه مزارفت و مرا از نظر گذرانید و حال پدرم عرض ساینند میرزا فرمود تا پدر را القمص نموده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را مجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آورند بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا را فرمود تا خلعتی بپدر او اندود خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واد شیفته شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و بتواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهر سینه و آن مقدار که بهم رسد قیمت از سر کار بدیند پدر جواب گفت که ایای عمر سیر آمده مالادقت سفر آخرت نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بچار رحمت حق پیوست القمص چون حصار ملتان منور شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بیو کلی سپرده شیخ شجاع الملک امانه رسانیده و بیباغ کلی از و هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسید بود که بخاطر بیچ احدی نمیباید که باز آبا و ان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگار شده خواجہ شمس الدین نام شخصی بخواست ملتان گذاشت و لنگر خان را پیش او ساخته بود بصورتی که مراجعت نمود و لنگر خان از بیباغی را و لاسا داده از ملتان آبا و ان کرده و مردم ملتان اتفاق نمود خواجہ شمس الدین را خواجہ وار بر آورده

ز روده استقلال ملتان را تصرف گشته و چون حضرت فردوس بیگانی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
 بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان
 و در فرستاده لنگر خان را بخدمت طلبد چون لنگر خان بلاهور آمده بخدمت مرزا مشرف شدند میرزا عوض ملتان
 نظاً بابل بلنگر خان مرحمت فرموده در محنتی عمارت لاهور بحیث سکونت لنگر خان تعیین نمودند که الحال بداند
 لنگر خان هشتاد و دو کی از محلات لاهور گشته و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین دہلی درآمد از انتقال میرزا
 مران بشیر خان و از بسلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفہ الہی درآمد چنانکہ بہر یک بجل خویش مذکور است حاکم
 بنیان حدود ممالک محروسہ ہندگان حضرت محنتی نامذکہ بلاویکہ امروز در تصرف اولیای دولت قاہرہ است طول آن
 زمیند و کوہ سرحد بنحشا است تا ولایت او و حصیہ کہ اقصای بنگالہ است از مغرب تا مشرق اکثر لکھنؤ و دولت گروہ
 لہشاهی بگراہی است بیکر از ششصد و بیستاد و گروہ شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوہ بربرہ کہ قصبی ولایت سورت بگراہت
 بشتقد کردہ بگراہی دیگر عرض دیگر از کوہ کما یون تا سرحد ولایت دکن یک ہزار کردہ الہی و تمام این زمین صالحت
 در یک کردہ چند موضع آباد است و الحال سد ہزار دولت قصبہ دارد کہ بہر یک قصبہ صد و بیست و پانصد

خاتمہ الطبع تراوینہ قلم افادت فرستم مولانا محمد اعظم حسین خیر آبادی مدظلہ العالی

مدنیائیں یزدان دادگر و نعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیہ افضل الصلوٰۃ و علی آلہ واصحابہ قوام الملئہ قوام الشر
 نصمتیان سر پروردہ سخن مجلہ آریان ایوان افسانہ ہامی نو و کمن امژدہ باد کہ درین فرخی توام زمان و سعادت قہرین
 وان نقاب از رخ زیبای شاد ہی بر کشیدہ و عروسی بہر بہت تمام حسن افروز جهان نمودہ شد و لخواستہ ریاضین
 را و از و امن کامرانی چیدن و رواج جانفرا بتسیم نیم طلورش شنیدن را زمانہ رسید نظم شکر مباران بسرا گل بچین
 رنیابی چوبیانی خزان بہ ماسطہ لالہ و گل شد بہار بہ دور ز راحت چہ گزاری روان بدیعنی کتابی دلنواز سے بل
 اب کما انفراسے حرورش گلدستہ فصاحت روانی عبارت شرابیا چمن سبلاست ستودہ تاریخ مملکت جنت نشان ہندوستان
 بیجا مجموعہ این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را بہری طبقات اکبری نتیجہ فکر ہزار ہزار ہندوستان
 ریاض سخنوری نظام الدین احمد بن محمد مقیم الرومی مقرب بارگاہ اکبری کہ در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
 بشوز ستان ہندستانش صد گونہ اغواز و برتری مصنف شنوایانش در تمہید و سبب تالیف میگوید کہ سابقاً
 اینج دہلی و تاریخ گجرات و مالوہ و تاریخ بنگالہ و تاریخ سندہ و چین اینج ساثر اقطاع و اکناف ممالک ہندوستان
 را بجدام قوم صحائف فرا گردیدہ و عجب تر آنکہ تاریخ یکنایہ کہ جامع جمیع احوال آن ناچیدہ است در قمریہ ہیج کی انتصیبا
 ہم تاریخ نگشتہ و بہرگز ہندوستان و پاتی تحت این مملکت کہ دار الملک و طبیعت در یک کتاب مجتمع تالیف نیافتہ